

زندگي و عشق است تکرار و دوام ميبابند. ولي با وجود اين دور و تسلسل، چگونه بعضي از مردم ميتوانند سلامت روحي خود را کسب و آنرا حفظ نمايند؟ نظريه اورگاسم جوابگوي اين سؤال بود: شرايطي که توسط جامعه يا بطور اتفاقي تعيين ميشود گاهي نيل به ارضاء جنسي را امکان پذير ميسازد، اين بنوبه خود مبداء انرژي نروز را از بين برده و از شدت وابستگي شخص به حالتهاي کودکانه ميکاهد. از اينرو با وجود وضعيت بيمارگون (نوروتیک) خانواده، براي بعضي از افراد امکان نيل به سلامتي رواني و حفظ آن ميسر ميشود.

زندگي نوجوانان در سال ۱۹۴۰ اساساً آزادانه تر از زندگي آنان در ۱۹۰۰ است ولي در عوض تضادهای بیشتری را هم همراه دارد. شخص سالم و شخص ناسالم هر دو بايد از ميان تضادهای خانواده و ممنوعيت های جنسي بگذرند. در جامعه ما شرايط عجيبي بايد اتفاقاً بهم به پيوندند تا به شخص امکان دهند با استفاده از اقتصاد جنسي، خود را از هر دو بند برهاند. اجتماع صنعتي عامل مهمي در پيوند اين شرايط است. ولي سرنوشت اين مردم سالم در زندگي آینده خود چيست؟ آنها مسلماً زندگي آساني در پيش ندارند. بهر حال با کمک «خود اورگون درماني» — واژه اي که من براي تحليل اورگاسمي فشار و تنش درست کرده ام — آنها در رابطه بيمارگونه خود با خانواده و همچنين در سرکوب جنسي حاکم بر جامعه فائق می گردند. گروه های مختلفی از مردم سالم وجود دارند که در مکان های مختلف دنيا بدون داشتن رابطه با يکديگر زندگي و کار ميکنند. اين افراد سالم از نعمت رابطه جنسي طبيعي و سالم برخوردارند. من اينگونه اشخاص را شخصيت تکامل یافته و بالغ تناسلي ناميده ام. اين اشخاص اغلب در ميان کارگران صنعتي پيدا ميشوند.

آفت توده اي نروز در سه مرحله از زندگي افراد ايجاد ميشود.

۱- در اوان کودگي و در اثر تربيت در محيط بيمارگون خانواده.

۲- در سنين بلوغ.

۳- در ازدواج اضطراري و سنتي و حالت انعطاف ناپذير آن.

تربیت خشن و مستبدانه، اصرار در رفتار پسندیده و کنترل مطلق خود، تربیت خشن و پیش از موقع کودک برای آموزش دفع فضولات اثرات زیان بار در مرحله اولیه رشد دارد. این سخت گیری، کودک را برای مرحله بعدی یعنی خودداری از استمناء و وحشت از آن رهنمون میکند. موانع دیگر نیز برای رشد کودک متغیر است ولی آنچه گفته شد نمونه های مهم آن است. ممنوعیت از رشد جنسی طبیعی در دوران کودکی که در همه طبقات جامعه وجود دارد علت اصلی بیماری نروز است که به سرزمین «مادر» تعمیم می یابد. نتیجه آن فقدان استقلال انسان در تفکر و در عمل است. تحرک روانی و نیروی روانی به موازات فعالیت جنسی پیش می رود و شرط لازم آن است. از طرف دیگر خودداری از رضایت جنسی، باعث عدم رشد و ناهنجاری روانی است. در سنین بلوغ اصل زیانبار تعلیم و تربیت مستبدانه و ضد جنسی تکرار می گردد و به رکود روانی و زره بندی شخصیت می انجامد. مایوس شدن روانی نوجوان در این مرحله بر زمینه آسیب های قبلی که از نهی خواست های کودکی به جا مانده است شکل می گیرد. بر خلاف اعتقاد رایج در روانکاوی، مسئله بلوغ از جنبه اجتماعی تعیین می گردد نه از جنبه بیولوژیکی. برخی از نوجوانان راه خود را به زندگی واقعی توأم با سلامت جنسی پیدا کرده و در گسستن بندهائی که از زمان کودکی آنان را به نحوی بیمارگونه به والدین متکی کرده موفق میشوند. بعضی دیگر از نوجوانان که تمایلات جنسی در آنان شدیداً سرکوب شده به مرحله کودکی پس رفته و بیش از پیش در آن غرق میشوند. از این رو است که اغلب نروزها و پسیکونروزها در دوره های بلوغ نمایان می گردد. تحقیقات آماری که به وسیله باراش (Barasch) از دوره ازدواج گرفته شده گویای این است که هر چه نوجوان زودتر به رضایت جنسی نائل شده باشد امکان تطبیق او با قواعد سخت اجتماعی در مورد زندگی زناشویی و داشتن فقط یک شریک زندگی برای طول عمر کمتر است. صرف نظر از برخوردی که افراد به این نتیجه گیری خواهند داشت، این واقعیتی است که نمی توان از آن گریخت. این به آن معنا است که انتظار و مطالبه پرهیزکاری

جنسی از نوجوانان به منظور مطیع ساختن آنان و آماده نمودن آنان به ازدواجی اضطراری است. ولی این پرهیز کاری جنسی که از قرار معلوم باید جوانان را برای ازدواج آماده کرده و به سوی آن سوق دهد، خود باعث ناتوانی جنسی در آنان میگردد که به نوبه خود به تخریب و ویرانی ازدواج میانجامد و بحران آنرا شدت مینماید.

طبق قانون در شب شانزدهمین سالگرد تولد، ازدواج بلامانع است. از اینرو قانون، مقاربت جنسی را در این مرحله از رشد بی ضرر میداند در حالیکه از آنان پرهیزکاری جنسی را تا روز ازدواج انتظار دارد، حتی اگر این ازدواج تا ۳۰ سالگی به وقوع نپیوندد. این قانون ریاکارانه است. هیچ انسانی که قادر به تفکر مستقل است نه حاضر به قبول این شرح و تفصیل خواهد بود و نه قادر به درک منطقی فرایند سرکوب جنسی که نروز و انحرافات جنسی را به وجود میآورد. تخفیف در سختگیری و تنبیه استمناء تنها طفره رفتن بی دردسری است از روبروئی با موضوع اصلی که رضایت جنسی جوانان است. بلوغ به مفهوم رسیدن به باروری جنسی است و در ابتدا منحصر به آن است. بلوغ به اصطلاح فرهنگی که روانشناسان زهدگرا آنرا عنوان کرده اند اگر بخواهیم مودبانه بگوئیم، مزخرفی بیش نیست. حفظ و حراست از شادی و رضایت جنسی در نوجوانان عامل اصلی پیشگیری از بیماری نروز است.

جوانان هر نسلی نماینده تمدن مرحله بعدی هستند. نسل گذشته می کوشد جوانان را در سطح فرهنگی خود نگهدارد. این کوشش علتی غیر منطقی دارد: نسل گذشته مجبور به کناره گیری است، از این رو از دست آوردهائی که جوانان به آن نائل می گردند و خود از حصول به آن قاصر بوده اند آزرده خاطر و خشمگین می شوند. سرکشی های نوعی نوجوانان بر ضد والدین، مظاهر بیمارگونه نوجوانی نیست بلکه اقدامی است در جهت آمادگی برای رویرو شدن با مسئولیت های آینده اجتماعی. جوانان باید برای دستیابی به توانائی پیشرفت در زندگی خود بکوشند. صرف نظر از مسائل فرهنگی و اجتماعی که در مقابل

نسل جدید قرار میگیرد، عامل بازدارنده در روبرویی با این مسائل همواره خوف نسل قبلی از تمایلات جنسی و از روح مبارزه طلبی نسل جوان است.

من متهم به بلند پروازی برای ایجاد مدینه فاضله ای شده ام که در آن شادی و لذت جایگزین رنج و محنت شده است. بهر حال بطور واضح و روشن تصریح کرده ام که تربیت مرسوم مانع رسیدن مردم به شادی و لذت است. زره شخصیتی که برای مقابله با ناخوشی ایجاد میشود عامل اصلی در ناتوانی مردم برای رسیدن به شادی است. دسترسی به شادی و لذت زندگی بدون مبارزه برای آن و بدون آزمونهای تلخ و دردناک متصور نیست. سلامت روانی با تئوری نیروانا،^{*} یوگی ها و یا بودائیسیم و یا اپیکورایست ها و افکار رهبانیت امکان پذیر نیست، بلکه با پیروزی در تضادها بین شادی و غم، درست و نادرست، انحراف و استقام، نفرت منطقی و عشق منطقی، خلاصه با زندگی مملو از شور و شوق حیات از هر نظر تعریف میشود. سلامت روانی در توانائی تحمل اندوه و غم بدون فرار از آن و بدون پناه بردن به پوشش زرهی شخصیت و خشکی و انعطاف ناپذیری شخصیت، همگام با قابلیت قبول شادی و اظهار عشق می باشد. همانطور که نیچه میگوید کسی که برای رسیدن به جنت شادی و جست و خیز میکند باید خود را برای اندوه مرگ نیز آماده کند. بهرحال فلسفه و تعلیم اجتماعی اروپائی، نوجوانان را نسبت به موقعیت اجتماعی خود یا به نوچه هائی ضعیف و متزلزل تبدیل کرده و یا از آنان ماشین های خشک و تو خالی و خرفت صنعتی و تجارתי درست کرده که قادر به درک عشق و لذت نیستند.

مسائل ازدواج نیز احتیاج به بینشی روشن دارد. ازدواج آنطور که گروهی معتقدند نه رابطه عشقی خالص و خلصی است و نه آنطور که گروهی دیگر ادعا دارند رابطه ای منحصرأ اقتصادی است. بلکه قاعده ای است بر اساس احتیاجات جنسی که از طریق فرایند اجتماعی و اقتصادی تحمیل میشود. صرفنظر از قواعدی

* نیروانا: رجوع شود به پاورتی صفحه ۱۴۷

که در اوان کودکی توسط فشارهای اخلاقی و اجتماعی بر شخص تحمیل میشود، احتیاجات جنسی و احتیاجات مالی مخصوصاً در زنها، علاقمندی به ازدواج را ایجاد میکند. ازدواجها در نتیجه شکاف و تضاد بین خواستههای جنسی و شرایط اقتصادی که مرتباً عمیق تر میگردد به رابطه ای ناسالم تبدیل میشوند. احتیاجات جنسی برای مدت محدودی میتواند توسط فقط یک شریک زندگی سیراب گردد. از طرف دیگر وابستگی های اقتصادی، انتظارات اخلاقی و عادتها در انسان، ادامه رابطه را می طلبد. نتیجه این تضاد، بدبختی در ازدواج است. پرهیز جنسی قبل از ازدواج که از قرار معلوم بایستی شخص را برای ازدواج آماده سازد، باعث اختلال جنسی میشود که به نوبه خود ازدواج را متلاشی می کند. ارضاع جنسی می تواند اساس ازدواج سعادتمند را فراهم نماید ولی این رضایت با مقتضیات اخلاقی مبنی بر تک همسری برای طول مدت زندگی در تضاد است. این واقعیت است و مهم نیست که افراد در این مورد چه احساس و نظری دارند ولی لازم آن است که دورنگی و مغلطه در کار نباشد. تحت شرایط نامساعد درونی و برونی این تضادها به تسلیم شخص می انجامد که لزوم آن خودداری شدید از خواستههای طبیعی (وجیتیتو) است. این به نوبه خود همه مکانیسم های بیمارگونه موجود را از اعماق شخص به بیرون می آورد. در رابطه زناشویی به جای شریک جنسی و رفیق زندگی بودن حالت پدران و مادران یا وابستگی برده گونه به یکدیگر برقرار میشود. کوتاه سخن رابطه ای شبیه به زنا با محارم برقرار میشود. این مسائل امروز ساده و معمولی می نماید ولی با وجود مدتهای طولانی که از بحث و تحلیل آن میگذرد هنوز تعداد بسیاری از کشیشها، روان پزشکان و فریبست های اجتماعی و سیاستمداران از آن بی خبرند.

این زخمهای عمیق روانی که به خودی خود بسیار وخیم هستند توسط شرایط اجتماعی که خود در اصل علت آن بوده اند تعمیق و تثبیت می شوند. بیچارگی روانی هدف هرج و مرج جنسی نیست ولی جزء لاینفک آن است. ازدواج اجباری و سنتی مولد ساختار شخصیتی ماشینی است. از نظر بهداشت جنسی همه چیز

در یک چنین ساختاری وارونه است. از نظر بیولوژیکی، شخص سالم به سه تا چهار هزار بار مقاربت جنسی در طول سی یا چهل سال که از نظر جنسی فعال است احتیاج دارد. بطور کلی والدین خواهان بیش از دو تا چهار فرزند نیستند. اخلاق گرائی و زهد گرائی برهان بر آن دارد که حتی در ازدواج نیز لذت جنسی تنها باید برای هدف و مقصود تولید مثل باشد و بس. نتیجه نهائی این برهان آنست که زوجین باید حداکثر چهار بار در طول زندگی خود عمل مقاربت جنسی نمایند. رؤسای قوم به این برهان «بله» می گویند و مردم در خفا و سکوت زجر می برند، به خیانت و نیرنگ دست میزنند و یا به افرادی دو رنگ و ریاکار مبدل میشوند. کسی نیز بر ضد این مزخرفات که کشتار توده ها را در بر دارد برنمیخیزد. اینگونه نظرهای نادرست در بازداشت قانونی و اخلاقی تدابیر ضد حاملگی نیز نمایان است که به نوبه خود باعث اختلال جنسی و ترس از حاملگی در زنان میشود و اضطراب جنسی را در آنان احیاء کرده و به تخریب ازدواج میانجامد. عوامل هرج و مرج جنسی به یکدیگر مربوط اند. در زنان، نهی و منع استمناء در کودکی باعث تشدید و تثبیت اضطراب از لمس شدن در ناحیه تناسلی و دخول در آن میشود. این به نوبه خود باعث ترس آنان از استعمال وسائل ضد حاملگی می گردد. هرگاه ترس از حاملگی در ذهن مرد و یا زن باشد، هیچ یک از آنان قادر به آزمون رضایت خاطر جنسی نخواهند بود. زنان به علت ترس از استعمال وسائل ضد حاملگی، در اثر عمل جنسی حامله شده و به سقط جنین دست میزنند که به نوبه خود اختلالات روانی عمیق و بی شماری را در آنان به وجود می آورد. تقریباً شصت درصد از مردان «مقاربت نیمه تمام» می کنند که این خود مولد نروز در توده هاست. علم پزشکی، نه تنها در این مورد سکوت میکند بلکه با هرگونه اقدام اجتماعی علمی و پزشکی که در جهت درمان این وضعیت باشد مخالفت میکند و با توسل به بهانه های مختلف از برخورد با آن پرهیز کرده و با مطرح کردن نظریه های دروغین و فلسفه بافی حیات بشر را عملاً به مخاطره می اندازد. من این سخنان را در آپارتمان فروید نگفتم ولی شرح

بي غرضانه واقعيته ها خود گوياي اين مسائل بود و مسلماً باعث برافروختن خشم فرويد و رنجش او گرديد.

مشکل مسکن نیز مضاف بر مشکلات ديگر بود. طبق آمار سال ۱۹۲۷، در مورد بيش از هشتاد درصد از جمعيت وين چهار نفر يا بيشتر در يك اطاق زندگي مي کردند. از اين رو براي هشتاد درصد جمعيت، اين به معنای اخلاص بود. در واقع اين مسئله گويای عدم امکان رضايتمنظم جنسي حتی در بهترين شرائط دروني بود. در اين مورد نیز سکوتي مطلق در محافل پزشکی و جامعه شناسی برقرار بود.

زندگي منظم جنسي و امنيت مادي لازمه بهداشت روان و فکر است و فردي که با مسئله تأمين احتياجات اوليه مادي و اساسي زندگي دست به گريبان است از هيچگونه لذتي نمی تواند کامياب باشد و به آسانی به فردي ضد اجتماعي و متجاوز و منحرف جنسي تبديل ميشود. آنهایی که طرفدار پيشگيري از نروز هستند بايد براي روياروئي با انقلابي عميق و ريشه دار بر ضد هر آنچه که نروز را به وجود می آورد آماده شوند. بهمين دليل نیز هيچ وقت پيشگيري از بيماری نروز موضع بحث جدی نبوده است و از همين رو نیز موضوعی بيگانه با فکر بشر است. بحث های من چه ميخواستم و چه نميخواستم، لزوماً نتيجه ای تحريك کننده داشت. حقايق و واقعيته ها خود به تنهایی شامل عوامل تحريك بود و ديگر احتياجي نیز به ذکر قابليت اجرائي وظائفي زناشويی و لزوم فرمانبرداري از والدين تا به حد تنبيه بدني نبود. در محافل دانشگاهي و علمي از اين مسائل صحبتی نميشد. اينگونه مسائل غير علمي و سياسي تلقی ميشدند. مضحک تر اين بود که کسی هم نمی خواست حقايق و واقعيته هائي را که من ارائه ميدادم بشنود ولی کسی نیز قادر به انکار آن نبود. البته همه می دانستند که درمان انفرادی نتيجه اجتماعي ندارد و اينکه آموزش به طريق معمول نیز عاجز از حل اين مسئله است. سخنرانی و آموزش تنها در مورد مسائل جنسي کافی نبود. با استدلالی انکارناپذير اين موضوع به مسئله فرهنگ می انجاميد.

در سال ۱۹۲۹ از رابطه روانکاوی با «فرهنگ» بحث و تفسیر نمیشد. نه تنها روانکاوی تضادی بین این دو نمی دید، بلکه به یقین می گفتند که تئوری فروید «پرورنده فرهنگ» است. انتقاد فروید را از فرهنگ ندیده گرفته و نسبت آنها به خود انکار می کردند. بین سالهای ۱۹۰۵ تا حدود ۱۹۲۰ مخالفان روانکاوی مداوماً به خطری که از سوی روانکاوی فرهنگ را تهدید میکرد اشاره میکردند. مخالفان روانکاوی و کسانی که آنها با دقت دنبال میکردند به تئوری روانکاوی اهمیتی بیش از آنچه لایق آن بود میدادند. این از یک طرف به علت احتیاج شدید مردم برای روشنی در مورد تمایلات جنسی بود و از طرف دیگر ترس از هرج و مرج جنسی بود که «سردمداران فرهنگ» آنها عنوان می کردند. فروید فکر میکرد که می تواند از این مهلکه با توسل به تئوری های «سابلیماسیون»^{*} (تصفید) و نهی غرائز جان سالم بدر برد. این ولوله اندک اندک فروکش کرد، مخصوصاً به میان آمدن تئوری «غریزه مرگ» که روز به روز تشخص بیشتری می یافت و تئوری اضطراب در نتیجه رکود جنسی و انسداد غرائز کمرنگ تر شده و به پشت صحنه تغییر مکان می داد. تئوری خواست بیولوژیکی رنج بردن گریزی بود برای حفظ آبرو و مقبولیت آن دال بر توانایی روانکاوی در تطبیق خود با فرهنگ بود. حال این هماهنگی توسط نظریات و مطالعات من در مخاطره قرار گرفته بود. روانکاوران برای مصالحه چنین گفتند که نظریات من موضوعاتی کهنه و یا نظریاتی بی ارزش و بی اهمیت و یا نادرست اند. ولی من اوضاع را برای خود آسان نکردم. من تنها به این گفتار نیز که روانکاوی در مفایرت با فرهنگ است قناعت نکردم. موضوع بسیار پیچیده تر از آن بود که امروز عده زیادی تصور می کنند.

نظریات مرا نه می توانستند طرد کنند و نه انکار. آنهایی که در مطب ها به

* سابلیماسیون «تصفید»: رجوع شود به پاورقی صفحه ۱۰۱

کار مشغول بودند بیشتر و بیشتر نظریه جنسی - تناسلی را در درمان بیماران به کار میبردند. کار من مؤید ماهیت انقلابی تئوری طبیعی جنسی بود. از طرف دیگر اعلان شده بود که فروید به تازگی عصر فرهنگی جدیدی را آغاز کرده. در چنین شرائطی چگونه میتوانست صحت و علمی بودن نظریات من مورد قبول قرار گیرد؟ چرا که قبول نظریات من مفایر با منافع مادی روانکاوان و مفایر با این ادعا بود که روانکاوی پرورش دهنده فرهنگ است. هیچ کس نمیپرسید که چه چیزی از فرهنگ در مخاطره قرار میگیرد و یا چه چیزی در این فرهنگ توسط روانکاوی پرورش یافته و شکوفا میشود. همه این موضوع را نادیده میگرفتند که با رشد چیزی جدید به خودی خود آنچه کهنه است مورد انتقاد و نهی قرار میگیرد.

دانشمندان جامعه شناسی در اطریش و آلمان روانکاوی را مردود دانسته و بآن در توضیح مسائل حیات بشر به رقابت برخاسته بودند. اوضاع پیچیده بود. بسیار حیرت آور است که در چنین شرائطی دست به خطای مهم نزد. برای من بسیار وسوسه انگیز بود که به منظور فرار از مشکلات با قضاوتی کوتاه بینانه مثلاً به نشر بیانیه ای مقبول خلق دست زده و اعلام میگردم که جامعه شناسی و روانکاوی کاملاً با یکدیگر قابل تطبیق اند. و یا اینکه میگفتم روانکاوی هر چند که در مورد درمان انفرادی مؤثر است ولی از نظر اجتماعی و در سطح جامعه موضوعی بی اهمیت است. مارکسیست هائی که نسبت به روانکاوی نظر موافق داشتند نیز این چنین سخن می گفتند. ولی این راه صحیح نبود. من در روانکاوی به مقام و درجه ای رسیده بودم که نمی توانستم راه حل سطحی را بپذیرم و به توسعه آزادی در دنیا تا به درجه ای معتقد بودم که نمی توانستم به راه حلی ناتمام قانع باشم. برای مدتی من خود را راضی میکردم که توانسته ام روانکاوی را وارد محدوده جامعه شناسی کنم. دوستان و دشمنان، مرا همواره متهم به بیان مطالبی نارس می کردند. اگر چه اتهامات بی ملاحظه آنان مرا غالباً عصبانی می کرد ولی دلیلی برای تشویش در این مورد نمی دیدم. می دانستم هیچ کس در این

مورد مانند من سعی و کوششی چه از نظر پیشبرد تئوری و چه از نظر عملی نمی‌کند. من نوشته‌های خودم را در کشوی میز برای سالها نگه می‌داشتم تا اینکه برای انتشار آن اعتماد کافی می‌یافتم. رندی و حسابگری نیز چیزی بود که می‌توانستم آنرا برای دیگران بگذارم و بگذرم.

روشنگری در مورد رابطه روانکاوی و فرهنگ از وقتی آغاز شد که روانپزشک جوانی در آپارتمان فروید درباره «روانکاوی و تمدن» (Psychoanalyse und Weltanschauung) سخنرانی نمود. تعداد بسیار کمی از افراد میدانند که کتاب «تمدن و ناخشنودی‌های آن» که فروید بعداً آنرا تدوین نمود از بحث در مورد فرهنگ در این جلسه آغاز گشت. این بحث‌ها در جهت مخالف نظریات من بود و به منظور تقلیل به اصطلاح خطری بود که از قرار معلوم از نظریات من متوجه سازمان روانکاوی می‌گشت. کتاب «تمدن و ناخشنودی‌های آن» شامل مطالبی است که فروید در آن جلسه بر علیه نظریات من ابراز داشت.

هر چند که در این کتاب فروید لذت طبیعی جنسی را به عنوان هدف غائی بشر برای شادی ذکر کرده بود ولی در ضمن سعی کرده بود که دستیابی به آنرا غیر ممکن جلوه دهد. قاعده نظری و عملی او چنین بود: انسان بطور عادی و لزوماً از اساس و مبدأ «اصل لذت» (Pleasure Principle) به سوی «اصل واقعیت» (Reality Principle) پیش میرود. او باید از لذات بریده و خود را با واقعیات تطبیق دهد. از جنبه‌های غیر منطقی این واقعیات که امروزه نابودی و کشتار توده‌ها را با لسه و لیب جشن می‌گیرد سخنی و سئوالی در بین نبود. هم چنین فروید تفاوتی نیز بین لذت‌هایی که موافق جامعه گرائی و لذت‌هایی که مغایر آن است قائل نشده بود. با نظری به گذشته، امروز من معتقد هستم که عنوان کردن این مسائل اثری مثبت در جنبش بهداشت روانی برجای گذاشت. این برخورد عقاید روشنگر آن بود که روانکاوی نمی‌تواند نیروی مؤثری در حل مسائل فرهنگی بشمار آید مگر آنکه به انتقادی منطقی از فرهنگ و شرایط تعلیم و تربیت دست یابد. در غیر این صورت پیشرفتی حاصل نخواهد شد و کلمه پیشرفت به صورت

دروغین به کار خواهد رفت.

نظر روشنفکران آن زمان چنین بود: علوم دقیقه (ساینس) ناظر به مادیات است. ایدئولوژی از آنچه «چنین باید باشد» صحبت میکند. ذات مادی با احتمالات سیاسی در راستای متفاوتی قرار دارد. اثبات یک پدیده بازگو کننده احتمالات نیست و هدفی را نیز برای پیگیری تعیین نمی کند. پیروان هر گروه سیاسی خود را آزاد میدیدند که پدیده های علمی را به دلخواه خود بکار برند و از آن نتیجه دلخواه خود را گیرند. من علیه این منطبقیون اخلاق گرا که از واقعیات فرار کرده و به مفاهیم تجریدی پناه میبردند اقدام کردم. مثلاً وقتی به تحقیق ثابت کردم که نوجوانان در نتیجه خودداری جنسی که بر آنان تحمیل میشود به نروز مبتلا میشوند و از انجام وظائف خود عاجز میگردند، یک پدیده علمی را بازگو می کردم. از نقطه نظر منطق تجریدی* از این امر می توان نتیجه گرفت که نوجوان بایستی به زندگی پرهیزکارانه ادامه دهد، و یا اینکه می توان نتیجه گرفت که او باید خودداری جنسی را ترک گوید. نتیجه گیری از این پدیده به ایده ئولوژی سیاسی مبدل میشود. بحث من این بود که از بعضی از پدیده های علمی فقط یک نتیجه گیری عملی ممکن است. اگر امروز کسی این موضوع را اثبات کند که خودداری جنسی برای نوجوانان آسیب و گزند به دنبال دارد ولی از آن لزوم ترک خودداری جنسی را استنباط ننماید مورد تمسخر قرار خواهد گرفت. از این رو است که دانستن موارد عملی کاربرد یک امر بسیار مهم است. یک پزشک هرگز نباید نقطه نظر تجریدی (Abstract) یک مفهوم را قبول کند. کسی که از نتیجه الزامی که پس از کشف پدیده های بالا در مورد خودداری جنسی نوجوانان استقرا میشود سر باز زند صرفنظر از اینکه چنین غرضی داشته باشد یا نه باید با توسل به بیانیه های دروغین با «ماهیتی علمی» همه نیرو

و مقام علمی خود را به کار گیرد. بطور خلاصه او باید حقیقت را پنهان کند و به دو روئی و ریاکاری روی آورد.

هر پدیده علمی، پایه و استدلال ایده تئولوژیکی دارد (Weltanschauung) و نیز کاربردی اجتماعی به دنبال دارد. در آن زمان ابتدا معلوم گشت که شکاف بین تفکر منطقی - تجریدی (Abstract Logical) و علمی - عملی - طبیعی (Functional Natural-Scientific) تا چه حد عمیق است. منطق تجریدی حقایق علمی را بدون حتی یک نتیجه گیری عملی از آن در بر داشت. به این دلیل من تفکر «علمی عملی» (Functional Thinking) را می پسندم.

نظر فروید چنین بود: برخورد افراد معمولی با مذهب قابل درک است، همانطور که شاعر معروف «گوته» میگوید:

کسی که دارای علم و هنر است،

مذهب نیز زینت اوست

کسی که علم و هنری ندارد،

تنها ادعای دینداری از آن اوست.*

این مثال امروز نیز صادق است. حق محافظه کاران در دفاع و ترویج نظرات خود برابر است با حق دانشمندان در مبارزه با آن. این رویوئی باید در چنان عمقی باشد که مبدأ برهان آنان که بر غرور و نادانی استوار است نابود گردد. از آنجائیکه ما بردباری کارمندان و کارگران را، ناتوانی آنان در بهره جوئی از ثمره های فرهنگی و هنری را، ترس آنان از مسئولیت را و عشق و اشتیاق آنان به آمر را ندیده گرفته و آنرا مورد سؤال قرار نمی دهیم، بی شبهه ناظر سقوط آنان به اسفل السافلین خواهیم بود که در عصر حاضر به شکل فاشیسم نمایان است.

* Wer wissen schaft und kunst besitzt
hot auch religion
Wer jene beiden nicht besitzt
der habe religion

اگر این مسائل از نظر علمی بی ارزش محسوب شوند، علم دیگر چه ارزشی خواهد داشت؟ دانشمندی که می توانستند به این سئوالات جواب دهند و با بیماری روانی مبارزه کنند ولی از این مبارزه خودداری کردند آیا وجدانی آسوده دارند؟ امروز که با خطری جهانی روبرو هستیم، جهان متوجه چیزی است که دوازده سال قبل به سختی قابل بیان بود. جامعه به موضوعی متوجه گشته که در آلمان تنها مسئله شخصی پزشکان بود.

فریود نهی شادی را توسط توده مردم به همان مهارتی توجیه میکرد که مسائل جنسی کودکان را. چند سال بعد با سوء استفاده از جهل توده ها و ترس آنان از شادی، نابغه بیمار، اروپا را با شعار «نهی قهرمانانه شادی» به وادیه ای مرگبار کشاند.

به نوشته فریود «تحمل زندگی آن چنان که ما آنرا در می یابیم بسیار مشکل است. دردهای زیادی را برای ما به ارمغان میآورد و همچنین یأسهای فراوانی به همراه دارد و وظائفی غیرممکن به ما تحمیل میکند. برای تحمل این مشکلات چاره ای جز تدابیر تسکین بخش نیست. سه گونه از این تدابیر وجود دارند. منحرف کردن علائق که باعث میشود شخص کمتر به رنجهای خود بیندیشد، جایگزین کردن لذت ها و کامیابی ها که رنجها را تخفیف مبخشند و بالاخره مواد مخدر و مسموم کننده که ما را نسبت به رنجها بی حس میسازند. نوعی از این تدابیر غیر قابل اجتناب است.»

در همان زمان فریود در کتاب «آینده یک سراب» (The Future of an Illusion) خطرناک ترین سراب یعنی برداشتهای دینی را مردود دانست. «فرد عادی قادر به تصور عظمت الهی نیست مگر اینکه آنرا به صورت پدری به غایت عظیم الشان تصور کند. تنها یک چنین موجودی از نظر او قادر به درک خواسته های فرزندان خود است و او کسی است که با دعاها، تمناها و توبه های فرزندان خود نرمش نشان می دهد. این پدیده چنان آشکار و کودکانه است و به قدری از واقعیات بدور است که برای فردی که عشق به انسانها دارد این تصور دردناک را

ایجاد می کند که قریب به اتفاق اکثریت انسانها هرگز قادر به صعودی بالاتر از این نظرگاه نیستند.» از اینرو برداشتهای صحیح فروید در مورد خرافات منسوب به ادیان با حالت تسلیم او خاتمه یافت، و زندگی بیرون از محافل روانکاوای در جوش و خروش و در تلاش برای یافتن فلاسفه ای منطقی و قواعد اجتماعی بر مبنای علم ادامه مییافت. بهرحال فروید هیچگونه ایده نولوژی سیاسی را نپذیرفت و فقط به حمایت از نظرگاه «علمی» زندگی برخاست. او تصور میکرد که به هیچ وجه کاری به سیاست ندارد. من میخواستم نشان دهم که تقلا و سعی برای دمکراتیک کردن روند کار باید از نظر علمی صحیح و منطقی باشد. در آن زمان شکست سوسیال دمکراسی لنین و برپا شدن دیکتاتوری در اتحاد جماهیر شوروی و طرد همه اصول درستکاری و حقیقت در تفکر اجتماعی آغاز شده بود. این چیزها را نمیتوان ندیده گرفت. من گوشه گیری فروید و طفره رفتن او را در روبرویی با نتایج اجتماعی و سیاسی کشفیات علمی اش نپذیرفتم. برخورد فروید و همچنین برخورد دگماتیک و متعصب رهبران شوروی هر کدام به نحوی قابل توجیه بودند. تنظیم علمی و منطقی زندگی بشر والاترین هدف است. ولی ساختار اکتسابی بیمارگون و غیرمنطقی توده ها، توده هایی که روند تاریخ را میسازند، از طریق این ساختار دیکتاتوری را ممکن ساخته و خود را در خدمت امر قرار میدهند. دیگر بسته به آن است که چه کسی قدرت را در دست و به چه هدفی و بر علیه چه نیروئی حرکت می کند. سوسیال دمکراسی اتحاد جماهیر شوروی در آغاز انسانی ترین روش ممکن تحت شرایط تاریخی موجود بود. فروید اینرا صریحاً اقرار کرده بود. از هم گسستن سوسیال دمکراسی و نزول آن به دیکتاتوری استالینیسیم را امروز هیچکس منکر نیست و این آبی است که به آسیاب مخالفان دمکراسی ریخته میشود. در سالهای بعد از آن بدبینی فروید به طور وحشتناکی موجه جلوه کرد: «کاری نمی توان کرد.» پس از تجربه شوروی، شکوفائی دمکراسی واقعی به نظر خواب و خیالی بیش نمی نمود. آنهایی که نه علمی داشتند و نه هنری، البته و صد البته «آسرار سوسیالیزم» را در دست

داشتند که در آن دنیائی از تفکر علمی به اضمحلال رفته بود. باید تأکید کنم که این طرز برخورد فروید منعکس کننده طرز فکر دانشمندان دانشگاهی به طور کلی بود. آنها نه هیچگونه اعتمادی به امکان خودآموزی دموکراسی در مردم داشتند و نه به گنجایش فکری توده ها امید داشتند و به همین دلیل نیز در مقابله با حکومت فاشیستی به مقابله ای جدی بر نخواستند.

از شروع فعالیت من در صحنه بهداشت جنسی در مردم، این فکر در من بیش از پیش قوت گرفت که احساس سعادت در زندگی بطور کلی و رضایت جنسی بطور اخص محتوای زندگی را تشکیل میدهد و باید هدف جامعه نیز باشد. همه گروهها، منجمله مارکسیست ها با این عقیده مخالف بودند ولی کشفیاتی که از اعماق روح انسان می نمودم واقعیات این ایده را با وجود همه اعتراضات و مشکلات ثابت میکرد. همه شواهد فرهنگی از داستانهای عشقی گرفته تا شاهکارهای ادبی و دست آوردهای شعری مؤید نظر من بود. سرتاسر فرهنگ سیاسی، فیلمها، داستانها و اشعار و غیره بر محور عوامل جنسی دور میزد و به تصدیق روابط جنسی در دنیای تخیل و انکار آن در واقعیت زندگی بنا داشت. سازمانهای تجارتي کالاهای تولیداتی خود را با آگهی های تبلیغاتی که بر احساسات جنسی افراد متکی بود مزین می کردند و بر اساس آن به تبلیغات خود جلوه می دادند. اگر بشریت برای دستیابی به شادی در عشق به خیال پردازی و سرودن شعر پناه می برد، آیا ممکن نیست به این خواب و خیال جامعه واقعیت پوشاند؟ هدف بسیار روشن بود و باید علم پزشکی به کشفیات عمیق بیولوژیکی نظری دقیق می افکند. چرا با وجود اینکه انسان به دنبال شادی و عشق است دورنمای دسترسی به آن مملو از جدال با واقعیات است؟ فروید به قرار زیر به تسلیم و واگذاری گردن نهاد.

انسان با رفتار خود چه چیزی را به عنوان هدف می طلبد؟ انسانها از زندگی چه می خواهند؟ اینها سئوالاتی بود که فکر فروید را به خود مشغول کرده بود. این سئوالات در جلسات بحثی که در اطاقهای در بسته در سال ۱۹۳۰

انجام می‌گرفت مطرح میشدند و تمایلات خواستهای جنسی توده‌ها در این جلسات به میان کشیده شد و فضای آرام جلسات را متلاطم می‌کرد.

فریود بالاچار قبول نمود که «جواب این سؤال واضح است، مردم به دنبال شادی هستند، آنها می‌خواهند شاد باشند و شادمان نیز بمانند.» آنها می‌خواهند احساس لذتی هر چه شدیدتر را تجربه کنند. به عبارتی ساده‌تر اصل لذت است که هدف زندگی را معین میکند. این اصل از شروع زندگی، زیست موجود زنده را شکل می‌بخشد.

شکی در مقصود و منظور از زندگی و اداره آن توسط اصل لذت نمی‌توان کرد. معینا قوانین و قواعد، چه در جهان لایتناهی و چه در ذره‌های آن در جهت مخالف آن است. امکانی برای پیش برد آن نیست، همه قواعد دنیا در جهت مخالف آن هستند. گوئی این هدف که انسان در شادی و شمعف زندگی کند در خلق انسان منظور نشده است. آنچه را که ما آنرا شادی می‌نامیم به مفهوم محدود کلمه، رضایت خاطر از احتیاجات است. ولی ماهیت خود این احتیاجات چنین اقتضا میکند که فقط متناوباً ارضاء شوند.

در این بحث فریود ناتوانی انسان را در حصول شادی بیان می‌کند. اگر چه این سخن به ظاهر درست جلوه می‌کند ولی در واقع سخنی نادرست است. مثل این است که بگوئیم خودداری و اساک جنسی شرط اولیه آزمون شادی است. در اینجا این موضوع نادیده گرفته شده که انباشته شدن احتیاجات، وقتی دورنمای کامیابی آشکار باشد و به زیادت نیز دور نباشد خود لذت بخش است. ولی از طرف دیگر اگر دورنمای کامیابی آشکار نباشد و یا لذت ناشی از کامیابی این خواسته‌ها با ترس از تنبیه توأم باشد، موجود زنده خشک و انعطاف ناپذیر میشود و قادر به تجربه کردن لذت نخواهد بود. بالاترین لذت‌ها، ارضاء جنسی (اورگاسم) است که خاصیت عجیبی دارد و آن این است که عامل اصلی این لذت انسداد و انباشتگی نیروی بیولوژیکی است. بهر حال این خاصیت به هیچوجه مؤید نتیجه‌گیری فریود مبنی بر اینکه شادی و لذت مغایر با کل سازمانهای جهانی است نمی‌

باشد. امروز می توانم با توسل به آزمایش و تجربه ثابت کنم که این سخن نادرست است ولی در آن موقع فقط حس میکردم که فروید حقیقتی را در پس پرده در ورای سخنان خود پنهان کرده است. قبول امکان شادی انسانها معادل با قبول نادرستی غریزه مرگ و اضطراب وسواس و تکرار* بود. این به مفهوم انتقاد از سازمانهای اجتماعی بود که شادی زندگی را از بین می برند. به منظور حفظ

* اضطراب تکرار (Repetition Compulsion): فروید با مشاهده بازیهای کودکان، مخصوصاً نوه های خود و تعمق در منشاء این بازیها به این نتیجه رسید که گاهی اطفال به تکرار اعمالی دست میازند که به هیچوجه خوشایند و مطبوع و لذت بخش نیست، بلکه برعکس گاهی درد آور و ناخوشایند است. این حالت غالباً در بالغین و در افراد مبتلا به نروز نیز دیده میشود. مثلاً شخصی که در گذشته دچار حادثه و یا صدمه ای روانی گشته، غالباً خود را در موقعیتی قرار میدهد که تکرار آن صدمه و یا حادثه دردناک دوباره امکان یابد. فروید این پدیده را در کتاب «سورای اصل لذت» تشریح کرده و آنرا مربوط به غریزه ای ذاتی دانست که قویتر از خواست لذت است و در جهت مخالف آنست. معیناً برخی از روانکاوان پس از فروید اضطراب تکرار را در چهارچوب اصل لذت برآورد کرده اند. مثلاً اوتو فنیچل (Otto Fenichel) که از شاگردان فروید و همدره دکتر رایش بود و دارای بینش تئوریک بسیار عمیق بود، در کتاب معروف خود به نام «تئوری روانکاوی نروز» (The Psychoanalytic Theory of Neurosis) اضطراب تکرار را چنین شرح داده است: صرف نظر از تکرار اعمال و رفتاری که بی ضرر است و در گذشته مفید افتاده، سه نوع اضطراب تکرار را میتوان مشخص نمود: ۱- اضطراب تکرار اعمالی که ریشه فیزیولوژیکی دارند. مثل تکرار متناوب غذا خوردن که منشاء آن بدنی است و پس از مدتی به علت گرسنگی تکرار میگردد. ۲- اضطراب تکرار که ریشه آن عوامل سرکوب شده و واپس زده ناخودآگاه هستند و در تقلای راهی برای نمودن خود میباشند. در این حالت خواستههای واپس زده در نمایاندن و ارضاء خود علیرغم نیروی سرکوب کننده میکوشند ولی هرگاه این خواست ناخودآگاه به سطح آگاهی می آید، اضطرابی که از اول باعث سرکوب آن بوده به حرکت آمده و باعث تکرار تدابیر ضد آن میشود. اضطراب تکرار که مربوط به این مکانیزم باشد، تنها نمایانگر ادامه جنگ بین نیروی سرکوب کننده و نیروی سرکوب شده است. آنچه بدون حصول رضایت و کامیابی سرکوب شده، از برای حصول به رضایت دست یابی به آن دوباره به جنگ بر می خیزد. از اینرو حتی تکرار دردناک ترین شکست در عقده اودیپ، دوباره در هنگام روانکاوی، خود را می نمایاند و این فرایند در چارچوب اصل

موضع سرسپردگی و تسلیم فروید بحث را به استقراء از اوضاع اجتماعی وقت کشاند بدون اینکه این سؤال را مطرح کند که آیا اوضاع اجتماعی وقت به خودی خود لازم و غیر قابل تغییرند یا نه؟ من نتوانستم درک کنم که چگونه فروید قادر به قبول این موضوع بود که کشف احتیاجات جنسی در اطفال هیچگونه تأثیری در دنیا نمیتواند داشته باشد. به نظر من او خود مرتکب ظلمی عظیم به کشفیات خویش شد. وقتی من با او به مخالفت برخاستم و نظریه خود را ارائه دادم او بمن گفت که عقاید من یا بکلی نادرست است و یا در صورت درست بودن روزی من باید به تنهایی بار سنگین روانکاوای را بدوش گیرم. از آنجائیکه نظریات من درست بود، حالت دوم به واقعیت پیوست.

فروید در بحث ها و همچنین در نوشته های خود به تئوری بیولوژیکی رنج و عذاب پناه میبرد. او راه نجاتی میجست برای رهائی از فاجعه تمدن. در صحبتی خصوصی در سال ۱۹۲۶ فروید اظهار امیدواری کرد که تجربه «انقلاب اتحاد جماهیر شوروی» به پیروزی گراید. هیچکس در آن زمان نمیتوانست تصور کند که سعی لنین برای برقراری دموکراسی اجتماعی به چنین فاجعه ای خواهد انجامید. فروید میدانست که بشر بیمار است و حتی بر آن خط نوشته بود. نه روان پزشکان و نه سیاستمداران تصویری از چگونگی ارتباط بیماری بشر با فاجعه انقلاب اکتبر روسیه و سپس فاجعه حکومت فاشیستی آلمان نداشتند. سه سال بعد

لذت است و نه در «ورای» آن. منظور از تکرار «عقده اودیپ» روا داشتن شکست و تلخی و رنج آن بر خود نیست بلکه آرزوی کامیابی در آن است. به عبارت دیگر شخص امیدوار است که بلکه این بار در این جنگ پیروز گردد، ولی به علت برخاستن و تحرک دوباره اضطراب که به جنبش نیروهای مانع می انجامد شکست و تلخی و زجر برای بار دیگر تجربه میشود. ۳- تکرار حوادث دردناک به منظور حصول تفوق بر آنان: این نوع اضطراب تکرار در بازی های کودکان به وضوح مشاهده میشود. آنچه که قبلاً با بی ارادگی و ناتوانی آزمون شده، این بار با قدرتی بیشتر و اراده ای قویتر، با شرایطی که اختیار آن به دست خود شخص است تکرار میشود تا که توانائی روبروئی با آن و تفوق بر آن بالاخره حاصل گردد.

اوضاع در آلمان و اطریش آن چنان آشفته شده که هر گونه فعالیت حرفه ای در این کشورها تحریف شده و افکار غیر منطقی به وضوح در زندگی سیاسی این دو کشور ظاهر گشت. روانشناسی کاوشی (Analytical Psychology) بیش از پیش در مسائل اجتماعی رخنه میکرد. من «فرد» را دیگر بصورت «نوع» بشر نمیدیدم بلکه او را موجودی در چهارچوب اجتماعی میدیدم. میدیدم که توده گرسنه و بیمار مردم چگونه در چنگ سوداگران سیاسی در میفلطند.

با وجود دانش به بیماری روانی، فروید از شمول روانکاوای در سیاست می هراسید. تضاد درونی او مرا به او نزدیکتر کرد. امروز من لزوم تسلیم او را نیز درک میکنم. او پانزده سال برای شناساندن پدیده های ساده مبارزه کرده بود. از طرف همکاران مورد تهمت قرار گرفته بود، او را شارلاتان خوانده و صداقت و اهداف او را مورد شک قرار داده بودند. فروید سیاستمدار اجتماعی که نان را به نرخ روز میخورد نبود. او فقط یک دانشمند علوم دقیقه بود. دنیا بیش از این قادر به انکار حقیقت زندگی ناخودآگاه روان نبود، از اینرو به بازی مخرب و قدیمی خود دست یازید. شاگردان زیادی را برای او فرستاد که بر سفره ای حاضر نشستند و زحمت پختن نکشیدند. آنها فقط یک هدف داشتند، روانکاوای را هر چه زودتر به مردم بشناسانند. آنها روابط محافظه کارانه خود را با دنیا حفظ کرده و به همراه خود به سازمان روانکاوان آوردند. کار فروید بدون وجود سازمان او نمی توانست به حیات ادامه دهد. شاگردان او یکی پس از دیگری نظریه لیبیدوی او را کنار گزارده و یا از اهمیت آن کاستند. فروید به خوبی به موانع و مشکلاتی که در راه پیشبرد تئوری لیبیدو وجود داشت واقف بود. ولی برای حفظ خود و تحکیم جنبش روانکاوای بخود اجازه نداد گفتن سخنی را که در دنیائی شریف تر و صدیق تر مسلماً بر آن اصرار میورزید و برای قوام آن به تنهایی قیام میکرد.

در کار علمی خود، فروید به اهدافی به مراتب بالاتر از چهارچوب تنگ افکار مرسوم روشنفکران متوسط الحال نائل گشته بود. سازمان او، او را بار دیگر

از پیشرفت باز میداشت. فروید در سال ۱۹۲۹ میدانست که من در شور جوانی و شوق آموختن راهی صحیح می پیمودم، ولی قبول آن راه و اقرار به درستی آن به مضموم نابودی نیمی از سازمان روانکاوای او بود.

بیماری روانی مولود سرکوب و واپس زدگی فرایند جنسی است - کسی منکر این واقعیت نبود. تئوری درمان و روانکاوای سعی در از بین بردن سرکوب غرائز جنسی میکرد. ولی سؤال بعدی این بود که غرائزی که از نیروی بازدارنده رها میشوند چه میشوند؟ طبق تئوری روانکاوای این غرائز محکوم به تصعید (سولیماسیون) میشدند. سخنی نیز از امکان ارضاء و کامیابی این غرائز نبود و نمی توانست باشد زیرا ضمیر ناخودآگاه را تنها بصورت جبهیمی از غرائز و خواهشهای ضد اجتماعی و منحرف تلقی میکردند. برای مدتی طولانی من در جستجوی جوابی برای این سؤال بودم: تمایلات جنسی تناسلی کودکان و نوجوانان پس از رهائی از نیروی بازدارنده چه میشود؟ آیا این غرائز نیز که غرائزی طبیعی هستند محکوم به تغییر جهت هستند؟

با وجود اینکه این مسئله اهمیتی اساسی در تکوین شخصیت نوجوانان داشت، روانکاوان قادر به پاسخگویی به این سؤال نبودند. تعلیم و تربیت کلاً دچار این مشکل بود که برای تطبیق با جامعه واپس زدن تمایلات جنسی و غریزی را لازم میدانست و این سرکوب به نوبه خود باعث بیماری روانی مردم و ضد اجتماعی شدن آنان میشد. از این رو این سؤال پیش میآمد که چرا واپس زدن غرائز لازمه تطبیق با جامعه است. این لزوم بر اساس ارزیابی نادرست تمایلات جنسی بنا شده بود که فروید به جای سکوت و یا به جای اینکه اجازه دهد هر کس به راه خود رود، به تئوریهای بیولوژیکی پناه برد. در اینجا بود که او خود ناقص خویش شد. فروید چنین گفت: شادی سرابی بیش نیست زیرا که خطرات گوناگونی انسان را از سه جهت تهدید میکنند.

اول، وجود بدن انسان که محکوم به زوال و نابودی است. (پس کوشش لاینقطع علم برای ازدیاد طول عمر از چه روست؟)

دوم، خشم و طغیان نیروهای عظیم و نابود کننده طبیعت که از دنیای برون ما را تهدید میکنند. (پس کوشش بشر دوستان که نیمی از عمر خود را صرف بهبودی شرائط دنیا میکنند از چه روست؟ چرا میلیونها مبارز آزادی جان خود را در راه مبارزه با دنیای خارج چه از نظر اجتماعی و چه در چارچوب تکنولوژی به خطر می اندازند؟ آیا طاعون هنوز هم کشتار میکند؟ آیا برده داری تخفیف نیافته است؟ آیا امکان آن نیست که بالاخره سرطان و جنگ نیز روزی مانند طاعون مهار گردند؟ آیا هرگز ممکن نخواهد بود که دو رنگی اخلاقی را که کودکان و نوجوانان ما را ناقص و فلج کرده است از بین برد؟)

خطر سوم، که انسان را از رسیدن به شادی باز میدارد و او را تهدید میکند بسیار جدی است و هنوز نیز بی جواب مانده است. فروید می گفت زجری که در نتیجه یأس در رابطه اشخاص با یکدیگر بوجود میآید دردناک تر از ناخوشنودیهای دیگر است. مردم سعی میکنند که این زجر را بصورتی سطحی قلمداد نمایند و به عنوان آزردهگی خاطر تلقی کنند. در حقیقت این نوع رنج نیز اثری کمتر از رنجهای دیگر ندارد ولی مانند آنها قابل حذر نیست.

در اینجا فروید از تجربیات تلخ خود در رابطه با نوع بشر سخن می گوید. در اینجا او به مسئله اقتصاد جنسی در ساختار روانی اشاره میکند. تفکر نادرست و غیرمنطقی که تعیین کننده رفتار انسان است باعث چنین رنجهایی میگردد. خود من نیز طعم تلخ آنها در سازمان روانکاوای چشیده ام، و این سازمانی بود که وظیفه حرفه ای آن درک علمی رفتار غیر منطقی انسان و تفوق بر آن بود. اکنون فروید می گفت که برای رهایی از این عذاب چاره ای نیست. ولی چرا؟ در این صورت هدف و منظور از مشاهده رفتار انسان با روش علمی از برای چیست؟ هدف از تشویق و آموختن مردم به رفتاری عاقلانه چیست؟ به دلیلی نامعلوم فروید از آگاهی به تضادی که در درون خود او بود و مرتباً نیز افزایش می یافت ناتوان مانده بود. از یک طرف فروید رفتار و افکار را با انگیزه های غیر منطقی ناخودآگاه مربوط میکرد، معیناً در برقراری این ارتباط زیاده روی

مینمود. از طرفی دیگر نظریه های علمی غالب در دنیا، کشف او را پیشاپیش بی اعتبار دانسته بود. این علمی بود که از اصل خود سبقت جسته بود. تسلیم شدن فروید طفره و تجاهلی بود در مقابل انبوه مشکلاتی که از رفتار بیمارگون بشر و از کینه و بدخواهی او ناشی میشد. فروید مأیوس شده بود. البته او معتقد بود که موفق به کشف درمان اساسی نروز شده است.

در واقع کشف فروید نیز آغازی بیش نبود. موضوع بسیار پیچیده تر از فرمول خودآگاه نمودن ضمیر ناخودآگاه بود. فروید ابتدا فکر میکرد که روانکاری نه تنها قادر به درک مسائل پزشکی خواهد بود بلکه مسائل جهان زیست انسان را نیز درک خواهد کرد. ولی او راهی به جامعه نیافت. در کتاب «ماورای اصل لذت» فروید به حیطه مسائل مهم بیولوژیکی وارد شد و از آن تئوری غریزه مرگ را استنباط کرد. این نظریه به فرضیه ای گمراه کننده تبدیل شد. در ابتدا فروید خود به صحت این نظریه مشکوک بود. اختلاف بین روانشناسی، جامعه شناسی و بیولوژی تفوق بر همه این مشکلات را غیر ممکن میساخت. علاوه بر این به سبب تجربه پزشکی خود و همچنین به علت تجربه برخورد مردم با نظریه های خویش، فروید انسان را غیر قابل اعتماد و موجودی بد ذات شناخته بود.

برای چندین دهه فروید گوشه عزلت گزید و از دنیا کناره گرفت تا که باری را که بر دوش خود داشت بی خدشه حفظ کند. اگر او به جواب هر دشنام غیر منطقی بر میخاست در این جنگ روزمره به سرعت نابود میشد. برای حفاظت از خود لازم بود که او برخوردی آمیخته با شک و تردید نسبت به «ارزش های انسانی» داشته باشد. او در واقع انسان متجدد را باید لزوماً بدیده خفت می نگریست. اندوختن دانش و علم برای او ارزش والاتری از شادی و سعادت بشر پیدا کرده بود. موضع فروید در این مورد مخصوصاً با در نظر گرفتن اینکه مردم ظاهراً برای حصول سعادت خودشان حتی وقتی که امکان آن در دسترس است نمی کوشند قابل درک بود. ولی مسائل حیات جهانی بشر را نمی توان بر اساس طرز برخورد پایه گذاران علمی آن ارزیابی کرد.

هرچند که من انگیزه های فروید را می فهمیدم معیناً دو موضوع بسیار مهم مرا از پیروی از او باز میداشت. موضوع اول خواست روزافزون توده مردم به تعیین نوع زندگی خود و تغییر روشهای حاکم بر جامعه بود. این توده مردم آنهایی بودند که از نظر فرهنگی محروم، از نظر مادی استثمار شده و از نظر روانی آشفته بودند. هدف آنها از زندگی دست یابی به شادی دنیوی بود. نادیده گرفتن این احتیاج روز افزون به سان بی تفاوتی نسبت به اوضاع سیاسی موجود بود. من به بیداری این توده به حدی آشنائی پیدا کرده بودم که نمی توانستم آنرا بی ارزش بشمارم و یا آنرا بی اعتبار جلوه دهم. انگیزه های فروید در مورد کناره گیری او از فعالیت های جدی در جامعه غیر قابل تردید بود ولی در درستی و حقانیت انگیزه های توده مردم نیز که در شرف بیداری بودند تردیدی نمیشد کرد. انکار این واقعیت ها و نادیده انگاشتن خواست توده ها فقط باعث میشد که آخرا لمر شخص خود را جزء افراد عاطل و باطل جامعه بیابد.

موضوع دوم آن بود که من آموخته بودم مردم را از دو جنبه بنگرم: آنها غالباً فاسد و نوکر وار، بی اعتقاد و بی اعتماد، با فراوان شعارهای تو خالی بودند، خلاصه اینکه تپی و خشک بودند. شرائط اجتماعی زمان آنها را به چنین وضعی دچار کرده بود. با در نظر گرفتن همین اصل آنها می توانستند چیزی غیر از این باشند: پاک، شریف، توانا به عشق، مردم دار، وظیفه شناس، اجتماعی و آزاد از اجبار و اضطراب باشند. ما با تضاد شخصیتی ای که منعکس کننده تضادهای موجود در جامعه بود سر و کار داشتیم. من اندک اندک متوجه شدم که آنچه را شیرین و ضد جامعه می نامند مکانیزمی بیمارگون (نوروتیک) است. مثلاً میل به بازی در کودکان حالتی طبیعی است ولی اگر محیط ناسالم او را از این خواست بازدارد کودک ابتدا علیه این مانع اعتراض میکند ولی اندک اندک تسلیم و مطیع میگردد و ابتدا به سرکوب این خواست اکتفا میکند که سرانجام این حالت به صورت کینه نامعقول و بی هدف و بیمارگون نمایان میشود. رفتار انسانها را نیز باین ترتیب میتوان توجیه کرد. این تضادها انعکاسی از تضاد بین مقبولیت و

مردودیت زندگی در فرایند اجتماعی است و از اینرو این سؤال را پیش می‌آورد که آیا تضاد بین سعی بشر برای رسیدن به شادی از یک طرف و ابطال آن توسط جامعه از طرف دیگر از بین رفتنی است یا نه؟ به نظر من تحقیقات روانکاوی در حیطهٔ مسائل جنسی اولین قدم به سوی جوابگویی به این سؤال بود. ولی این تحقیقات به کلی از برنامهٔ روانکاوی مستثنی شده بود. روانکاوی به دانشی نظری (Abstract) و سپس دانشی محافظه کارانه «تئوری تطابق با فرهنگ و سنن» با تضادهائی فراوان و پیچیده تبدیل شده بود.

نتیجه گیری زیر غیر قابل انکار بود: آرزو و خواست به زندگی و شادی را در بشر نمی توان از بین برد ولی سردرگمی جنسی در جامعه را می توان بر طرف نمود. در اینجا فروید به موجه جلوه دادن نظریه های تارکان دنیا پرداخت. به قول فروید کامیابی عنان گسیخته خود را به صورت جذاب ترین نوع زندگی نمایان میکند. ولی این به مفهوم تقدم لذت بر احتیاط است که پس از مدت کوتاهی نتیجه ای ناخوشایند به بار می آورد. من حتی در آن زمان هم می توانستم به این ادعا پاسخ دهم. ابتدا لازم بود مشخص شود که کدام خواست برای حصول به شادی طبیعی است و کدام غیرطبیعی. خواست های غیرطبیعی از انگیزه های ثانوی ضد اجتماعی که در اثر تعلیم و تربیت مستبدانه به وجود می آید منشاء میگیرد. انگیزه های ثانوی، غیر طبیعی و ضد اجتماعی هستند و سرانجام به ممنوعیت اخلاقی منتهی میشوند. ولی کامیابی احتیاجات طبیعی میتواند با اتکاء به اصل آزادی و یا به اصطلاح اصل «برون گرایی»، اداره گردد. فقط باید مشخص شود که واژه انگیزه در چه جایی و به چه مفهومی استفاده میشود. طبق گفتهٔ فروید «استعمال مواد مخدر برای دستیابی به شادی و رهایی از بدبختی چنان مورد قبول قرار گرفته که حتی برای آن جایی مخصوص در سیستم انرژی لیبیدو منظور گشته است.» او چیزی در مورد طرد و تقبیح این جایگزینی لذت در علم پزشکی که باعث تباهی وجود میشود نمی گوید! و نیز سخنی در مورد شرایط لازم برای مستعد کردن شخص برای استعمال مواد مخدر، مثل محرومیت

از رضایت و شادی جنسی نمی گوید. در هیچ یک از کتاب های روانکاوای، مطلبی از ارتباط بین اعتیاد و فقدان کاروائی تناسلی دیده نمی شود. برآوردهای فروید مایوس کننده بود. او گفته بود که اگر چه خواست دستیابی به لذت از بین بردنی نیست معیناً این خواست و این طلب لذت است که باید تغییر کند نه هرج و مرج اجتماعی که باعث محرومیت از دستیابی به لذت میشود. فروید می گفت که ساختار پیچیده روانی انسان قادر است انگیزه هائی را که در جستجوی لذت هستند به طرق مختلف تحت تأثیر قرار دهد. در حالیکه کامیابی غرائز شادی بخش است، محرومیت در این کامیابی باعث زجر و رنج میشود زیرا قوانین دنیوی دستیابی به این لذت ها را دشوار و گاهی غیر ممکن مینمایند. از این رو با تغییر خواستهای غریزی - (ولی نه تغییر قوانین دنیوی!) - میتوان امیدوار بود که انسان تا حدی از این زجر رهائی یابد. یعنی اینکه سر چشمهٔ درونی این احتیاجات تغییر یافته و سرکوب گردد که در حالت های شدید سرکوب احتیاجات، به نابودی آن میانجامد. این گونه طرز فکر و آموزش در فلسفه های خاور دور و عملاً در یوگا دیده میشود. این است سخن فروید، همان شخصی که خواست های جنسی اطفال را به صورتی مدلل به جهانیان نمایاند.

از اینجا به بعد دیگر نمیتوان و نمی بایست به دنبال فروید رفت. برعکس، تمام نیروها در مخالفت با نتایج سخنان فروید باید بسیج میشد. من میدانستم که روزی همهٔ تاریک ضمیرانی که از نیروی حیات می ترسند و از شادی گریزانند فروید را به عنوان شاهد ادعای خود علم خواهند کرد. ولی با مسائل مهم جهانی نمیتوان اینگونه برخورد کرد. به هیچوجه ممکن نبود فجایعی را که بر کارگران و باربران چینی میگذشت ندیده گرفت و یا از مرگ و میر اطفال در پدرشاهی هندوستان سخنی نگفت. مهمترین مسئله و آسیبی که باعث بدبختی کودکان و نوجوانان میشد، نابود کردن احساسان سالم و طبیعی آنان در فرایند تعلیم و تربیت بود از برای حصول به تهذیبی فرضی و مشکوک. علم نباید یک چنین راه حل سطحی را قبول کند. خود فروید نیز هرگز احتیاج و خواست بشر را برای